

منار «شمس تبریز» در خوی قاضی رکن‌الدین خوئی ممدوح خاقانی

در ایام کودکی که در خوی زندگی می‌کردم گاهی پدرم مرا به تماشای منار شمس تبریز در دو هزار متری مغرب شهر می‌برد. این منار که صدها شاخ و کله آهو سراپای آن را پوشانده و منظری دل‌فریب و شگفت‌انگیز بدان داده و از هوس و تفنن فرمانروایان مقتدر قرن‌های پیشین حکایت‌ها می‌سراید، امروز در میان باغ‌های سرسبز و خرم و در کنار درختان انبوه حالت انزوا و غمناکی غریبان و شکستگی و بیماری سالخوردگان را دارد.

هر بار که به کنار «شمس تبریزی»، می‌رسیدم با همه منع و نصیحت پدرم با شوق و نشاطی تمام از راهرو تنگ و تاریک و از پله‌های شکسته و در هم ریخته آن نفس زنان بالا می‌رفتم تا از فراز منار جلگه خوی و خانه‌های خشت و گلی شهر را تماشا کنم و در آن لحظ که به مقصد می‌رسیدم غروری کودکانه در سراپای وجودم موج می‌زد.

در کنار منار و در بازگشت به شهر پدرم روایات مربوط به این بنا را نقل می‌کرد، این همه کله و شاخ آهو که می‌بینی حاصل یک روز شکار جرگه فرمانروای خوی است که به یادگار آن

روز در لابلای آجرها نشانده‌اند

از این شیرین‌تر، افسانه مولوی و شمس تبریز بود. شاعر و عارف بزرگ ایران در جستجوی شمس به کنار این بنا رسید. شمس را در بالای منار دید. از همین پلکان بالا رفت. ولی چون به بالای منار رسید شمس را در پائین دید. شتابان پائین آمد. این بار شمس را بر فراز منار دید. این طلب نیازمندانه و گریز نازنینانه چندین بار تکرار شد. ولی بالاخره دست نیاز مولوی بدامن ناز شمس نرسید.

چه افسانه شیرینی است. هم حادثه ناپدید شدن ناگهانی شمس تبریز و حالت شوق، طلب و بی‌قراری مولانا جلال‌الدین محمد بلخی را بیان می‌کند. هم با روح باریکوش و افسانه‌جوی طفلان و ساده‌دلان سازگار است. این ماجرا را که در سلسله روایات عمومی محلی در آمده بارها در قالب عباراتی گرم و دل‌آویز شنیده‌ام و چنان با جانم در آمیخته است که ناز و گریز شمس و شوق و طلب مولانا را بچشم می‌بینم و تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست که همه جا در پای منار و در آن پله کان و تاریک و برفراز منار می‌خواند.

چند کنم ترا طلب خانه بخانه در بدر چند گریزی از برم گوشه بگوشه کوبکو

به امید این که گرهی از این مشکل گشوده شود نزدیک‌ترین راه آن دیدم که به جای تحقیق در صدها کتاب به رساله بدیع و گرانبهای استاد علامه بدیع‌الزمان فروزانفر «در تحقیق زندگانی مولانا»، مراجعه کنم. در این رساله که خامه شورانگیز و افسون‌کار استاد دریایی را در کوزه‌ای ریخته مخصوصاً دقیق‌ترین و دلکش‌ترین شرح را از پیوستگی آن دو جان پاک در بردارد کلیه روایات مربوط به انجام کار شمس فراهم آمده است.

در مجمل فصیحی که در سال ۸۴۵ تألیف گردیده (ضمن حوادث سال‌های ۶۷۲ و ۶۹۸) ذکر شده که شمس‌الدین تبریزی در خوی مدفون است (فروزانفر، ۲۰۸ - ۲۰۳) و بعد از آن در تذکره دولتشاه (مؤلف به سال ۸۹۲) از سفر مولانا به تبریز در جستجوی شمس سخنی در میان است (همان، ۷۱ - ۷۰). با این که استاد معظم با دلائل قوی و مدارک استوار بطلان این روایات را روشن گردانیده‌اند. همین قدر استنباط می‌شود که افسانه‌های امروزی ریشه کهنی دارد و پانصد سال پیش از ما و دویست سال بعد از غیبت شمس نیز روایاتی در خصوص آمدن مولوی به جستجوی شمس در این سامان وجود داشته و مزار شمس در خوی بر سر زبان‌ها بوده و به کتاب‌ها راه یافته و با گذشت قرن‌ها به شکل افسانه امروزی در آمده است.

در هر صورت، اکنون که بطلان انتساب این بنا بسططان المعشوقین شمس‌الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی مسلم است پس باید دید شمس‌ی که این منار را بر افراشته یا در کنار آن آرمیده و بالاخره نامش با این بنای باستانی در هم آمیخته کیست؟ در این باره مطلبی در کتاب «دانشمندان آذربایجان»، تألیف مرحوم تربیت ذکر شده که نکته نادری هم درباره زندگانی خاقانی شروانی دارد. تربیت در شرح حال خاقانی ضمن اشاره به قصیده راییه شاعر به مطلع و الصبوح الصبح کامد کار، چنین می‌نویسد:

... ممدوح خاقانی در این قصیده پس از تمهید مقدمه دو نفر است. یکی از آنها امیرجعفر ابن امیرعیسی دنبلی است که از مشاهیر دنباله در خوی بوده و از طرف خلیفه عصر شمس‌الملک لقب داشته و صاحب بصیرت و اطلاع بوده است.

خاقانی چندین مرتبه از طرف سلاطین شروان به رسم رسالت خدمت وی رسیده و چند قصه در حق آن امیر و حسب و نسب و سلسله و عقیده و طریقه آبا و اجداد او به نظم در آورده، قصیده مزبور یکی از آنهاست شمس‌الملک درسنه ۵۰۰ مرحوم شده در مقبره‌ای که خود او در خارج شهر خوی ساخته بود دفن شده است و الحال مناره‌ای از کاه و شاخ آهو در آنجا برپا و مشهود بوده و به مناره شمس معروف است و عوام آن قبر را از روی عدم اطلاع به شمس تبریزی نسبت می‌دهند ... (تربیت، : ۱۳۱)

در نوشته مرحوم تربیت دو نکته با صراحت و قطعیت بیان شده است. یکی هویت بانی منار شمس تبریز و معرفی او به عنوان یکی از امرای مقتدر و مورد احترام خلیفه و ممدوح شاعران بزرگ در قرن ششم؛ دیگر روابط خاقانی با آن امیر و رسالت شاعر چندین بار به خدمت او و به نظم آوردن چندین قصیده در مدح او. این‌ها نکاتی است که در مآخذ موجود در شرح حال شاعر به آنها اشاره نشده است.

نگارنده به نسخ متعددی از دیوان خاقانی از آن جمله چاپ مرحوم عبدالرسولی مراجعه کرد. ولی از «چندین قصیده» در مدح «شمس‌الملک امیر عیسی دنبلی»، نشانی نیافت. تنها قصیده‌ای که در مدح یکی از رجال خوی باشد «راییه» مذکور در دانشمندان آذربایجان بود که ابیات مربوط به ممدوح خوئی شاعر این ابیات است.

ای بخت و خه نه ای دلدار هم وفا دارد و هم جفا بردار

که مرا در سه ماه با دو امام
 دو امام زمان دو رکن‌الدین
 که به عمر دراز هست مرا
 این ز خوی حاکمی ملک عصمت
 نام خوی زین چو زر ری تازه
 رکن خوی خیر شافعی توفیق
 ز می از حکم رکن ری در تب
 ری ازان رکن مصر ریان است
 این به تبریز زاب چشمه خضر
 آن بری قالب مرا جو مسیح
 این مرا زائر آن مرا عائد
 گرچه قبله یکی است خاقانی

(خاقانی، ۲۰۴)

در آنچه خواندید و در قصیده بسیار مفصل خاقانی تنها ابیاتی است که به خصوصیات دو ممدوح خاقانی و روابط تشاعر با آنها اشاراتی دارد امی و اشاره‌ای از شمس‌الملک نیست. سخن از دو رکن‌الدین در میان است. یکی رکن‌الدین رازی که تحقیق در باره او خارج از بحث این مقال است. دیگر امام رکن‌الدین خوئی که در نوشته تربیت نام شمس‌الملک یافته است. صفاتی هم که خاقانی با این رکن‌الدین خولی نسبت می‌دهد با آنچه در نوشته تربیت آمده ادنی مناسبتی ندارد.

این امام رکن‌الدین، قاضی خوی و از فقهای شافعی است و در همان سالی که خاقانی به سفر وی رفته در تبریز با او دیدار کرده است.

اما مسافرت معروف خاقانی بری در فاصله سال‌های ۵۴۹ و ۵۵۰ بوده (فروزانفر، ۱۲ : ۳۲۶) و قطعاً در همان سال‌ها ملاقات شاعر با قاضی خوی در تبریز اتفاق افتاده است. مگر این که مسلم شود خاقانی در یکی از دو سفر حج خود در سال‌های ۵۰۲ یا ۵۶۹ (همان، ۳۳۴) نیز از ری گذشته است.

برای کسب اطلاع از شرح حال این قاضی شافعی قرن ششم به کتبی که با این مطلب مربوط می‌نمود مراجعه کردم و بدون این که دعوی استقصا بکنم در مأخذ مربوط به رجال

خبری از او نیافتیم. تنها در *نزهة القلوب* حمدالله مستوفی در ذیل عنوان تبریز از مؤلفی به همان نام مطلبی نقل شده است.

تبریز ... در رابع عشر صفر سنه اربع و تلتین و اربعمائه باز بزازله خراب شد و در مجمع ارباب الملک^۱ قاضی رکن‌الدین خوبی آمده که در آن وقت ابوطاهر منجم شیرازی در آنجا بود و حکم کرد که در فلان شب آن شهر به زلزله خراب شود و آن حکم راست آمد (مستوفی، ۱۳۱۱: ۱۰۳).

حمدالله مستوفی در مقدمه کتاب دیگر خود تاریخ گزیده آنجا که مآخذ خود را برمی‌شمارد. از کتاب قاضی رکن‌الدین چنین نام می‌برد:

«... و محصول و مختار کتب استادان این طایفه بوده مثل ... و مجمع ارباب المسلك قاضی رکن‌الدین جوینی» (براون، ۱۹۱۰م: ۸).

و یک بار دیگر در متن همان کتاب در ذکر وفات مادر سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی و شمس‌الدین ایلدگز مؤسس سلسله اتابکان آذربایجان از او نام می‌برد و یک رباعی که از جنبه شعری متوسط است نقل می‌کند:

در سنه ثمان‌وستین و خمساته والده سلطان ارسلان در گذشت و اتابک ایلدگز بعد از او به ماهی نمااند. قاضی رکن‌الدین خومی در این معنی گفت:

دردا که زمانه نکو خواهی رفت
و اندر بی او چو شمس دین شاهی رفت
در گردش دهر کس ندادست نشان
در با نصد سال آنچه در این ماهی رفت

(همان، ۴۷۲)

این رباعی با حذف نسبت شاعر در *حبیب‌السیر* نیز نقل شده است (، ۱۳۳۳: ۵۳۱). کلمه «خومی» در تاریخ گزیده نسخه پاریس «خوزی چاپ شده است» (، ۱۹۰۳: ۳۰۲) و پیداست که خومی و خوزی و جوینی غلط نساخ و محرف خوبی است. با این دلیل که نسبت خومی معنی ندارد و از رکن‌الدین خوزی یا جوینی هم جایی نامی نیست. در حالی که قاضی رکن‌الدین خوئی در همان سال‌ها و در همان نواحی می‌زیسته است، پس ممدوح

خاقانی و مؤلف کتاب *مجمع ارباب الملک* و گوینده رباعی سابق‌الذکر یک نفر است و نام او قاضی رکن‌الدین خوئی است.

در *کشف الظنون* حاج خلیفه هم نام کتاب «مجمع آثار الملوک للقاضی رکن‌الدین حروسی»^۱ (ه) آمده است و چون حاج خلیفه هیچ گونه توضیحی درباره این کتاب نداده و از نقل ابتدای آن نیز خودداری نموده مسلم است که آن را ندیده و در دست نداشته است و اگر قرار باشد آن را همان کتاب مذکور در *نزهة القلوب* و تاریخ گزیده بدانیم ضبط حمد الله مستوفی به صواب نزدیک خواهد بود با تصحیح نسبت «حرومی» به «خوئی» و مجمع آثار الملوک به ... آثار الملک یا آثار الممالک. زیرا که به ضبط حمدالله مستوفی بیش از ضبط حاج خلیفه می‌توان اعتماد کرد و با توجه با این که مستوفی دو بار از این کتاب و سه بار از مؤلف آن نام برده و نسخ موجود کتب او نیز قدیمی‌تر و معتبرتر است.

اینک نتیجه بحث مربوط به رکن‌الدین را شرح زیر خلاصه می‌کنیم.

قاضی رکن‌الدین خوئی از فقهای شافعی و رجال اواسط قرن ششم و قاضی خوی و مردی مورخ و شاعر و خود ممدوح خاقانی بود و در سال‌های ۵۴۹ و ۵۵۰ در تبریز با خاقانی ملاقات کرد و در سال ۵۶۸ یک رباعی در مرتبه مادر سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی و شمس‌الدین ایلدگز مؤسس سلسله اتابکان آذربایجان سرود که در تاریخ گزیده مذکور است.

کتاب *مجمع ارباب الملک* (یا *ارباب الممالک*) او از متون تاریخی و تا یک قرن و نیم بعد یعنی تا سال ۷۳۰ (تألیف تاریخ گزیده) در دست بوده و حمدالله مستوفی از آن برخوردار گردیده و در فهرست. ماخذ کتاب مزبور از آن نام برده و در *نزهة القلوب* نیز مطالبی را در باره زلزله معروف سال ۴۳۴ تبریز از آن نقل کرده است.^۲

با این که نتیجه این بحث تاریخ بنای «منار شمس» و هویت بانی آن را روشن نکرد ولی تصور می‌کنم از دو فائده خالی نبود. یکی این که بزرگی از ممدوحان خاقانی شناخته شد و دیگر اشتباهی رفع شد که از نوشته مرحوم تربیت سرچشمه گرفته و جزو مسلمات و بدیهیات واقع گردیده بود تا به جایی که قریب به منار دبیرستانی با این عنوان نامیده شده است.

نگارنده از روزی که ممدوح خاقانی را در قصیده راثیه شناخت در این اندیشه بود که این اشتباه از کجا در کتاب دانشمندان آذربایجان راه یافته است. دریغا که آن بزرگمرد با این که اطلاعات گرانبهایی در کتاب خود گرد آورده غالباً به علت عدم ذکر دقیق مآخذ راه را بر جویندگان بعد از خود دشوار گردانیده است.

اخیراً یکی از کتب متعددی که در تاریخ خاندان دنباله در حدود سال ۱۲۹۰ تألیف یافته^۳

و نسخه خطی آن به کتابخانه مرحوم محمدرضا پارسا از نیک‌مردان روزگار ما تعلق داشته به یایمردی سیدی بزرگوار به عنوان امانت در دسترس نگارنده قرار گرفت و بطن قریب بیقین معلوم گردید که مأخذ تربیت همین کتاب بوده است.

مؤلف تاریخ به منظور نسب‌سازی برای دنبلیان قصیده خاقانی را به تفصیل و به ناروا تفسیر کرده مثلا در مصراع «این ز خوی جا کمی ملک عصمت» حاکم را که به معنی قاضی است به معنی فرمانروا و امیر و پادشاه گرفته و آن را مدح شمس‌الملک قلمداد نموده و توجیهاات بی‌معنی و باردی دارد که به نقل و انتقاد نمی‌آرزد. متاسفانه، مرحوم تربیت بدام این دروغ‌پرداز افتاده و به دنبال آن مرحوم نویسنده این سطور نیز سال‌ها در اشتباه بود.

این که نوشته تاریخ دنباله را آنچه مربوط به منار شمس تبریز است با تصحیح اغلاط بی‌شمار املائی آن و حذف شرح قصیده خاقانی، به عنوان سندی از وضع این بنای تاریخی در ۱۲۰ سال پیش و عقاید مردم آن روز نقل می‌کنم.

امیرجعفر که از جانب خلیفه شمس‌الملک لقب داشت امیری بود بی‌نظیر و فقیری بود صاحب بصیرت. در مدت عمر خالی از ریاضت نبود و با وجود عالمگیری که در شکار یکروزه‌اش چهار منار بلند از کله و شکار دو ساله ساخته و مقبره بزرگی پائین کرده (!) و باغات جنت نشان در حول و حوش او الان مشهور است به منار شمس که سیاحان روزگار تعجب دارند که آن قدر آهو چگونه شکار شده است. مشهور است که شکار یکروزه آن امیر با تدبیر است و دو منار که بسیار کج شده‌اند باقی است و قبر مبارکش پائین (ما بین؟) است و آن دو منار جنبان می‌باشد و با وجود آن که نوعی کج شده است که هر کس از دور می‌بیند گمان می‌کند که بزمین می‌افتد و با وجود آنکه سال‌های سال است به آن قرار است هر دو جنبان می‌باشند مثل منارهای اصفهان و بسطام و ملای روم شمس‌الدین تبریزی را در آن منار دید که بالا رفت در پائین و پائین آمد در بالا ...

مشهور است که در میان این منارها گنبدی از طلا بوده است. در این زمان باغات و موقوفات آن بقعه پاک موقوف است که باغ بزرگ آن الان باقی است همگی معمور لکن ظالم‌ها ملک کرده‌اند. با وجود [این که] وقف است. اطراف او را باغ شاه می‌گویند. دست نرده بودند در روزگار سنه ۱۲۳۵ باغات فروخته شد

در سفرنامه‌های جهانگردان نیز ذکر منار شمس تبریز را می‌یابیم. از آن جمله ژان موریه

منشی سرگرازای سفیر انگلیس در ایران که بعدها خود سمت کرداری یافت در اوائل محرم سال ۱۲۲۸ هجری (ژوئن ۱۸۱۳) از شمس تبریز بازدید کرده، خاطره این بازدید در سفرنامه او چنین ثبت شده است.

بعد از ظهر یکی از روزهای اوائل ژوئن به دیدن «کله منار» رفتیم که به فرمان شاه اسمعیل اول صفوی به یاد بود شکاری که فقط در یک روز انجام گرفته بر پا شده است. می‌گویند کله‌ها و شاخ‌های دسته عظیمی از بزهای کوهی را که در یک روز شکار کرده‌اند در ردیف‌های بهم فشرده‌ای در سرتاسر این دو منار نصب کرده‌اند. اشخاصی که از زودباوری برکنارند اطمینان دارند که این هم شاخ و کله محصول شکار یکساله است ... این دومنار به طور محسوسی وضع قائم خود را از دست داده‌اند و نخستین زمین‌لرزه موجب سقوط و ویرانی آنها خواهد شد (موریه، ۱۸۱۸م: ۲۱۸).

نسبت دادن بنا به شاه اسمعیل به دو دلیل صحیح نیست. اولاً در منابع ایرانی ذکری از بنای منار به دست او نیست. ثانیاً ظاهر منار گواهی می‌دهد که باید از آثار قبل از حمله مغول باشد. پیش‌بینی موریه در مورد سقوط منارها تا این اندازه درست در آمده که یکی از آنها منتهی بیش از صد سال بعد از بازدید او و تقریباً سی سال پیش از این خراب شده و از سنگ‌های مرمر آن برای تعمیر مسجدی استفاده کرده‌اند.

یکی از مناره‌ها هنوز پا برجاست و در سال‌های اخیر به وسیله اداره فرهنگ خوی و از اعتبارات اوقافی مرمت یافته است. ولی با وضع فعلی امیدی به یقای آن نیست. زیرا این بنا در یک خانه و باغ شخصی قرار گرفته و صاحب باغ برای سیراب کردن درختان اطراف آب در پای منار می‌بندد و موجبات تسریع در نابودی آن را فراهم می‌کند.

یکی دوبار که با آقای مصطفوی مدیرکل دلسوز و دانشمند باستان‌شناسی اتفاق ملاقات افتاد سابقه منار شمس تبریز و اهمیت آن را که بنای باستانی منحصر به فرد شهر تاریخی خوی و مورد علاقه مردم آن شهر و اعجاب تماشاگران است با ایشان در میان گذاشتم. متأسفانه ایشان عقیده دارند که این بنا به علت وضع خاص ساختمانی و پوسیدگی شاخ‌ها قابلیت بقا ندارد و دیر یا زود محکوم به زوال است و نمی‌توان برای حفظ آن قدمی برداشت لاقلاً از اقدامات عمدی برای نابودی آن جلوگیری کنند؟

پی‌نوشت

۱. کشف الظنون چاپ فلوکل ۱۸۰۰ البیزیک جلد پنجم، چاپ ۱۳۱۱ استانبول جلد دوم، چاپ جدید استانبول، جلد دوم.

۲. سیف اسفرنگ (متوفی در ۵۶۶) هم قصیده‌ای به مطلع (آن چیست که می‌کند هم از تن) که با لغز شمع شروع می‌شود در مدح قاضی رکن‌الدین شمس‌الاسلام نامی دارد که می‌گوید:

... مرغی است که با پرش نسوزد هرگز نپرد سوی نشیمن
هر شب بفنای رکن دین است. تا صبح زبان کشاده چون من
خورشید قضاء شمس اسلام آن مهذلقای مشتری من

اگر تصور کنیم که ممدوح سیف اسفرنگ و ممدوح خاقانی یک رکن‌الدین است که لقب شمس‌الاسلام نیز داشته می‌توانیم مطمئن باشیم که منار شمس بر سر مزار او بوده است. در آن صورت این بیت خاقانی نیز می‌تواند مؤید چنین حدسی باشد:

شمس نزد اسد رود مادام روح سوی جسد رود هموار

۳. نام مؤلف معلوم نیست و بدلائلی که جایش در این مقاله نیست نگارنده حدس می‌زند تألیف محمدحسن بن عبدالکریم منشی و مورخ اشتهاردی باشد.

منابع

- (۱) رساله زندگانی مولانا بخامه بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم صفحات ۲۰۸۰۲۰۳
- (۳) دانشمندان آذربایجان، صفحه ۱۳۱
- (۱) دیوان خاقانی، چاپ مرحوم علی عبد الرسولی. صفحه ۲۰۴.
- (۲) سخن و سخنوران. استاد فروزانفر. جلد دوم صفحه ۳۲۶
- (۳) همان کتاب صفحه ۳۳۴
- (۴) نزهة القلوب نسخه خطی ملکی نگارنده: مجمع ارباب الممالک .
- (۵) نقل از نزهة القلوب چاپ میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی بیش ۱۳۱۱ صفحه ۱۵۳.
- (۱) تاریخ گزیده، چاپ عکس براون، لندن ۱۹۱۰ - صفحه ۸
- (۲) همان کتاب صفحه ۴۷۲
- (۳) حبیب السیر، چاپ تهران ۱۳۳۳ جلد دوم صفحه ۵۳۱
- (۴) تاریخ گزیده، چاپ پاریس.
- با ترجمه زول گانتن - ۱۹۰۳، صفحه ۳۰۲.
- (۵) کشف الظنون چاپ فلو کل ۱۸۰۰ البیزیک جلد پنجم، چاپ ۱۳۱۱ استانبول جلد دوم، چاپ جدید استانبول، جلد دوم.
- ۱ (ذاک موریه، سفر دوم در ایران، ترجمه فرانسه - چاپ ۱۸۱۸ پاریس - صفحه ۲۱۸).

تربت شمس تبریز کجاست؟^۱

معشوق تو همسایه دیوار به دیوار
در بادیه سرگشته شما بهر چراغید؟

عارف و متفکر بزرگ، شمس تبریز که برافروزنده شعله وجود مولوی بود. کجا آرمیده است؟ آرامگاه مولوی در قونیه، عظمت و جلال و شکوهی که دارد مایه آبرو و اعتبار کشور همسایه ما است و هر سال صدها هزار تن از زائران و صاحب‌دلان با شوق و نیاز به زیارت درگاهش می‌شتابند و با شنیدن نوای دل‌ویز نی - که مدام در فضای آرامگاه طنین‌انداز است - غرق شور و لذت می‌شوند و در آذرماه هر سال، در هفته مولانا، در قونیه گروه‌های انبوه جهانگردان خارجی با حضور در برنامه‌های سماع مولویه وجد و حالی روحانی می‌یابند و به معنویت می‌پیوندند.

اما از آرامگاه مراد و مرشد و پیر مولوی شمس تبریز که پیروان طریقت مولوی او را «خضر راه مولانا» شناخته‌اند و نیکلسن مولوی‌شناس بزرگ نسبت مولوی را به او مشابه حالت

۱. محمدامین ریاحی، استاد ادبیات

افلاطون به ارسطو دانسته چه نشانی داریم؟

شمس‌الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی از رندان، آزادگان و شوریدگان بود. مرحوم جلال همایی بدون ذکر مأخذ نوشته است که رشته نسبش به کیا بزرگ امید اسماعیلی در گذشته (۵۳۲) می‌پیوست. (سلطان‌ولد، ۱۳۱۶: ۵۲) او عاشق سفر بود و عمر را به سیر و سیاحت می‌گذرانید و در یک جا قرار نمی‌گرفت به روایت افلاکی «جماعت مسافران صاحب‌دل او را «پرنده» گفتندی جهت طی زمینی که داشته است». (افلاکی: ۱۹۵۹: ۲/ ۴۱۵)

شمس تبریز در ۲۶ جمادی الآخر ۶۴۲ به قونیه رسید. با مولانا ملاقات کرد و با شخصیت برومند و نفس گرمی که داشت مولانا را دگرگون کرد. تا پیش از دیدار، شمس مولانا از علما، فقها و اهل قیل و قال مدرسه بود. «در آن زمان به تدریس علوم دینی مشغول بود، و در چهار مدرسه معتبر تدریس می‌کرد و اکابر علما در رکابش پیاده می‌رفتند». (افلاکی: ۱۹۵۹: ۲/ ۶۱۸)

با دیدار شمس، مولانا لباس عوض کرد، درس و وعظ را یک سو نهاد و اهل وجد، سماع و شاعری شد. برای مردم قونیه مخصوصاً پیروان مولانا تغییر احوال او و رابطه میان او و شمس تحمل ناکردنی بود. عوام و خواص به خشم آمدند مریدان شوریدند، همگان کمر به کین او بستند. شمس بعد از شانزده ماه در ۲۱ شوال ۶۴۳ بی‌خبر قونیه را ترک کرد. اندوه و ملال مولوی در آن ایام کرانه نداشت.

سرانجام، نامه‌ای از شمس رسید و معلوم شد او در شام است. مولوی فرزند خود سلطان‌ولد را با بیست تن از یاران برای باز آوردن او فرستاد شمس در ۶۴۴ با استقبال باشکوه به قونیه بازگشت معاندان از کرده‌ها پشیمان بودند توبه کردند و عذرها خواستند و مهمانی‌ها دادند. قونیه غرق شور و شادی و وجد و سماع شد.

اما این شادمانی‌ها دیری نپایید. باز هم آتش کینه و تعصب بالا گرفت و رنج‌ها و آزارها به شمس رسید. او با همه عشق و علاقه‌ای که به صحبت مولانا داشت تصمیم به ترک قونیه گرفت به مولانا می‌گفت:

سفر کردم آدمم و رنج‌ها به من رسید که اگر قونیه را پر زر کردند به آن کرا نکردی، الا دوستی تو غالب بود ... سفر دشوار می‌آید، اما اگر این بار رفته شود چنان مکن که آن بار کردی ... (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۲/ ۲۶۷)

به سلطان‌ولد فرزند مولوی هم که نزدیک‌ترین مرید و همراز او بود بارها می‌گفت: «این

بار می‌خواهم جایی بروم که کسی نشانی از من نیابد».

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| خواهم این بار آنچنان رفتن | که نداند کسی کجایم من |
| همه گردند در طلب عاجز | ندهد کس نشان ز من هرگز |
| سال‌ها بگذرد چنین بسیار | کس نیابد ز گرد من آثار |
| چون بمانم دراز گویند این | که و را دشمنی بکشت یقین |
| چند بار این سخن مکرر کرد | بهر تأکید را مقرر کرد |
| ناگهان گم شد از میان همه | تا رهد از دلاندهان همه |
| یک دو روز از چو گشت ناپیدا | کرد افغان ز درد مولانا |
| بعد از آن چو به جد و را جستند | سوی هر کوی و هر سرا جستند |
| هیچ از وی کسی نداد خبر | نی به کس بر رسید از او نه اثر |

(سلطان‌ولد، ۱۳۱۶: ۵۲)

در سال ۶۴۵ شمس بی‌آن که کسی آگاه شود قونیه را رها کرد و راه سفر در پیش گرفت. مولوی بی‌تاب و قرار مدام در جستجوی خبری از شمس بود. بارها کسانی به او مژده می‌دادند که شمس را در شام دیده‌اند و او مژدگانی‌ها می‌داد می‌گفت:

خبر رسید به شام است شمس تبریزی چه صبح‌ها که نماید اگر به شام بود

با همین خبرها بود که به امید یافتن، دوست دو بار به شام سفر کرد. اما نشانی از او نیافت. افلاکی می‌گوید «چهل روز بعد از ناپدید شدن شمس، مولانا حسام‌الدین چلبی را نقیب یاران کرد و خود در جستجوی شمس به دمشق رفت». (افلاکی، ۱۹۵۹: ۲/۶۹۸)

شمس به سلطان‌ولد گفته بود و «چند بار این سخن مکرر کرده» که این بار بعد از ناپدید شدن به جایی خواهم رفت که کسی نشانی از او نیابد. ناچار از بیم آن که مبادا باز هم مولوی بازش گرداند، به شام نرفت. چون دری که به آغوش دریا باز گردد روی به سوی وطن نهاد.

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| ای در به چنگ آمده در عمر دراز | آورده تو را از قعر دریا به فراز |
| غواص نهاده بر کف دست نیاز | غلتیده ز دست و باز دریا شده باز |

تربت شمس تبریز کجاست؟

عارف جهانگرد از قونیه به کجا رفت؟ در منابع موجود از مقصد سفر او چیزی نیامده است اما از این که مزار او را در خوی نشان داده‌اند معلوم می‌شود که مستقیماً یا به طور غیرمستقیم به خوی رفته است. در آن روزها خوی قتل عام و ویرانگری مغول را (در سال ۶۲۸) پشت سر نهاده، و رونق و آبادانی از سر گرفته بود و مهم‌ترین شهر ایران بر سر راه دیار روم بود.

قدیم‌ترین جایی که از وجود مدفن شمس در خوی ذکری رفته در مجمل فصیحی (تألیف شده در ۸۴۵ است که در حوادث سال ۶۷۲ می‌گوید: «وفات مولانا شمس‌الدین تبریزی مدفوناً بخوی که مولانا جلال‌الدین بلخی المعروف به مولانا روم اشعار خود به نام او گفته ...» (فصیحی‌خوافی، ۱۳۱۴: ۲/۳۴۳) در همان کتاب دومین بار در حوادث سال ۶۹۸ در ذکر وفات شیخ حسن بلغاری آمده: «... خرقة از دست شیخ الکامل المکمل الواصل شیخ شمس‌الدین التبریزی که به خوی مدفون است گرفته». (همان، ۳۸۰)

مجممل فصیحی منبع معتبری است و فصیحی هروی مؤلف آن مندرجات کتاب خود را از منابع مکتوب کهن‌تر گرفته و این که مدفون بودن شمس را در خوی دو بار ذکر کرده اعتبار سخنش را مضاعف کرده است جز این که ذکر ۶۷۲ که سال وفات مولوی است. برای وفات شمس جای بررسی دارد.

این هم که می‌گوید شیخ حسن بلغاری خرقة از دست شمس گرفته قرینه‌ای بر ادامه اقامت شمس در خوی و وفات او در آن شهر می‌تواند باشد. زیرا پدر شیخ حسن پیرعمر نخجوانی از معاصران شمس تبریزی مقیم خوی بوده و مزارش در حوالی آن شهر در روستایی به نام پیرکندی معروف بوده است. (ریاحی، ۸۳) بنابراین شمس که همیشه به صورت درویشی ناشناس سفر می‌کرده در خوی رحل اقامت افکنده و مریدانی یافته و مشهور خاص و عام شده و سرانجام سرش شوریده بر بالین آسایش رسید آن جا.

مرگ او، مرگ درویشی گمنام و مسافری رهگذر نبوده، بلکه با طول اقامت در آن شهر چنان احترام و اعتباری یافته بود که آرامگاه شایسته‌ای بر سر خاکش افراشته‌اند که تا قرن‌ها بعد هم زیارتگاه بوده است. در منشآت/السلطین فریدون بیگ، در گزارش لشکرکشی سلیمان اول پادشاه عثمانی به ایران در بازگشت او از تبریز به دیار روم می‌خوانیم که در سه روزی که در تابستان ۹۴۲ در خوی گذرانیده:

روز پنجشنبه ۴ ربیع‌الاول، [حضرت پادشاه با حضرت سر عسکر ابراهیم پاشا]

سوار شدند و به زیارت مزار شریف حضرت شمس تبریزی مشرف گردیدند.
(فریدون بیگ، ۱۲۷۴: ۱/۵۹۶)^۱

با گذشت قرن‌ها آرامگاه شمس ویران گردیده، تنها منار زیبایی به نام شمس تبریز برجاست که در آن به سنت کهن ایرانی لابه‌لای ردیف‌های آجر شاخ‌های آهو نشانده شده است افسانه‌ای نیز بر سر زبان‌ها است که مولوی در جستجوی شمس به کنار این منار رسید. شمس را در بالای منار دید از پله‌های مارپیچی درون منار بالا رفت و چون از بالای منار نگریست شمس را در پای منار دید. شتابان خود را به پایین رسانید. این بار هم شمس را بر فراز منار دید. این طلب نیازمندانه و گریز نازنینانه چندین بار تکرار شد ولی بالاخره دست نیاز مولوی به دامن ناز شمس نرسید. این افسانه لطیف هم ریشه کهن چند صد ساله دارد و زنده یاد عبدالباقی گلپینارلی آن را از کتاب ولایت‌نامه بکتاشی در مناقب حاج بکتاش ولی خراسانی در کتاب زندگانی مولانا آورده است. (گلپینارلی، :

پیش از نقل آن روایت باید بگویم متصوفه در سرزمین‌های عثمانی در دو گروه متضاد در برابر هم قرار داشته‌اند یکی طریقت مولویه که مورد حمایت دولت عثمانی بود و علما و رجال دولت بدان تمایل داشتند. دیگر طریقت بکتاشیه که میان عامه مردم نفوذ داشت و سربازان معروف ینی‌چری عثمانی بدان وابسته بودند و امروز هم به نام علوی و قزلباش به کثرت در گوشه و کنار ترکیه پراکنده هستند. و این‌ها به شرحی که در رساله «زندگانی فردوسی» نوشته‌ام بقایای خرم‌دینان‌اند که از اواخر قرن دوم هجری بعد از شکست از سپاه خلافت عباسی با زن و پیوند به دیار روم گریخته و در آن سرزمین سکونت گزیده‌اند. در افسانه بکتاشی‌ها که غرض بیان برتری حاجی بکتاش بر مولوی در آن گنجانیده شده آمده است:

.... پسر مولانا سر شمس را برید و پیش از آن که سر بریده بر زمین افتد آن را گرفت و سماع کنان نزد حاجی بکتاش رفت و از آنجا راهی تبریز شد مولانا به دنبال او به تبریز رفت و شمس را بر مناره سبز در حال سماع یافت به مناره رفت شمس را روی زمین دید از مناره پایین آمد. شمس بالای منار بود هفتمین بار مولانا خود را از مناره به زیر انداخت شمس او را روی هوا گرفت و گفت مرا اینجا دفن کن و خود پیش حاجی بکتاش برو، مولانا شمس را به خاک سپرد و به نزد حاجی بکتاش و از آنجا با اجازه او به قونیه رفت.
(گلپینارلی، ۱۶۹: ۱۶۸)

در این افسانه که حاصل تضاد و رقابت بکتاشی‌ها و مولویه است دو نکته گنجانیده شده یکی برتری حاجی بکتاش و شمس بر مولوی و دیگری بستگی شمس تبریزی به بکتاشیه و این دومی شاید به کلی بی‌اساس نباشد و جای آن دارد که مورد تأمل و بررسی دقیق محققان قرار گیرد.

این افسانه را گلپنارلی از یک دستنویس بی‌تاریخ ولایت‌نامه بکتاشی مضبوط در کتابخانه دانشگاه استانبول نقل، کرده آن نسخه را از دوره بایزید دوم (۸۸۶ - ۹۱۸) تشخیص داده ولی این تشخیص صحیح نیست و مسلماً این افسانه بعد از ۹۲۰ که در جنگ چالدران سربازان بکتاشی ینی چری به خوی آمده‌اند و مزار شمس را در کنار منار شاخ آهو دیده‌اند به سرزمین عثمانی رفته و با تغییراتی به ولایت نامه‌ها راه یافته است. زیرا هنگام خاکسپاری شمس تبریزی هنوز مناری در آنجا وجود نداشته بلکه این منار بازمانده از کاخی است که آن را شاه اسماعیل که در ۹۰۷ جلوس کرده ساخته، بوده و یک بازرگان ونیزی در ۹۱۳ آن را دیده و در سفرنامه خود وصف کرده است.

می‌توان حدس زد که پادشاه صوفی با احترامی که مردم و خود او برای شمس تبریز قائل بوده‌اند کاخ خود را در کنار آرامگاه او بنا کرده است.

از نوشته‌های جهانگردان خارجی برمی‌آید که شاه اسماعیل کاخی برای خود در خوی ساخته بوده که سه مناره روبه روی دروازه غربی آن جای داشته است. نخستین بار یک بازرگان ونیزی که پیش از سال ۹۱۳ به خوی رسیده شرح مفصلی از کاخ پادشاهی و مناره‌های آن نوشته است که محیط هر منار ۸ یارد (حدود ۷٫۳ متر) و بلندی آن هر یک ۱۶ یارد (۱۴٫۵ متر) بوده است و در بنای آن لابه‌لای آجرها شاخ‌های آهو نشانده بوده‌اند (، ۱۳۴۹: ۳۱۷؛ ۳۸۰ - ۳۷۹) و این همه حاصل یک روز شکار جرگه شاه و سپاهیان او بوده است.

در ژوئن ۱۸۱۳ محرم ۱۲۲۸ هجری جیمز موریه انگلیسی در سفر دوم خود دو منار دیده است. یکی از منارها مقارن با جنگ جهانی اول خراب شد و سنگ‌های آن را که قطعه‌ای از آنها نوشته‌ای داشت در بنای آمده که مسجد نزدیک به منار به کار بردند.

امروز یکی از مناره‌ها باقی است و در تاریخ دنباله خوی اطراف منار موقوفه بوده و در ۱۲۳۵ قمری به فروش رسیده است.

این را می‌دانیم که شاه اسماعیل بیش از هر کس دیگری مورد بغض و نفرت عثمانی‌ها بود عثمانی‌ها طی هجوم‌های متعدد خود سه بار شهر خوی را به کلی تخریب کردند در ۹۸۵ به دستور مراد سوم، در ۱۰۴۵ به دستور مراد چهارم در ۱۱۳۶ در حمله عبدالله پاشا کوپرولو،

طبیعی است که در این حوادث کاخ شاه اسماعیل را با خاک یکسان کرده‌اند و اثری از آن بر جای نگذاشته‌اند جز این که به احترام شمس تبریز دو منار دروازه‌های کاخ در کنار آرامگاه شمس بر جای مانده و نام او را بر خود گرفته است.

به طوری که در تاریخ‌های محلی در یک قرن ونیم پیش نوشته‌اند محل کاخ و اطراف منار شمس در افواه باغ شاه نامیده می‌شد و گنبدی نیز در آنجا نمایان بود که قطعاً آن گنبد بر سر خاک شمس تبریز بوده و با کاخ سلطنتی تناسبی نداشته است.

منطقه شمس تبریز در گذرگاه سیل‌هایی است که از دامنه کوهستان اورین سرازیر می‌شده و اینک در گودبرداری برای ساختمان‌ها آثار بناهای قدیمی از زیر خاک به در می‌آید امید است که روزی با کاوش‌های باستان شناسان مزار شمس نیز پدیدار گردد.

حادثه ناپدید شدن ناگهانی شمس و سوز و گداز مولوی در فراق او شایعات و افسانه‌هایی نیز میان مولویه پدید آورده است افسانه‌هایی پرداخته ذهن عوام صوفیان که کتب مناقب و مقامات پیران از نظایر آنها لبریز است. این افسانه‌ها از راه مناقب/عارفین افلاکی به دوره ما رسیده است.

افلاکی در کتاب خود که آن را در ۷۶۱ (۱۱۶ سال بعد از ناپدید شدن شمس) به پایان رسانیده در فصل چهارم در بیان مناقب شمس در دو جا این افسانه‌ها را نقل کرده و آن روایات متناقض سبب گردیده که نویسندگان متأخر ترک به کشته شدن شمس در قونیه قائل شده و سعی کرده‌اند مزار او را در آن شهر بیابند و حتی گلپینارلی مولوی‌شناس آزاده ترک در زندگی نامه مولوی بحثی مفصل زیر عنوان «شهادت شمس» آورده که سرآپا حدس و گمان است. (گلپینارلی، : ۱۴۰ و ۱۷۵)

افلاکی یک جا از قول سلطان‌ولد می‌گوید:

مگر شبی شمس در بندگی مولانا نشسته بود در خلوت شخصی از بیرون آهسته اشارت کرد تا بیرون آید. فی الحال برخاست و به حضرت مولانا: گفت به کشتنم می‌خواهد! بعد از توقف بسیار پدرم فرمود که الاله الخلق والامر مصلحت است. و گویند هفت کس ناکس حسود عنود دست یکی کرده بودند و ملحدوار در کمین ایستاده چون فرصت یافتند کاردی زدند و همچنان حضرت مولانا شمس‌الدین چنان نعره ای بزد که آن جماعت بیهوش گشتند. و چون به خود آمدند، غیر از چند قطره خون هیچ ندیدند و از آن روز تا غایت نشانی و اثری از آن سلطان معنی صورت نیست. (افلاکی، ۱۹۵۹: ۲/۶۸۴)

نادرست بودن این افسانه مسلم است و اگر به فرض بپذیریم که شمس را کارد زده‌اند و چند قطره خونس بر خاک ریخته چون جنازه‌ای بر جای نمانده بنابراین شمس از این حادثه به سلامت رسته و قونیه را ترک کرده است.

وانگهی سلطان‌ولد که این افسانه از قول او نقل شده چرا خود این ماجرا را در مثنوی خود که دقیق‌ترین آگاهی‌ها را از حوادث سرگذشت شمس دارد نیاورده است؟ و چرا فریدون سپهسالار (درگذشته ۷۱۱) از معاصران و مریدان مولوی که رساله‌اش منبع اصلی افلاکی بوده حادثه‌ای به این اهمیت را در رساله خود ناگفته گذاشته است؟

از دگر سو، می‌دانیم که قونیه شهر بسیار بزرگی نبود و عظمت مقام مولوی و روابط او با شمس هر لحظه زبان به زبان می‌گشت و چرا این حادثه به گوش مولوی نرسیده بوده است؟ افلاکی جای دیگر درباره شایعه زخم خوردن شمس سه روایت متناقض با هم آورده است:

هم چنان بعضی اصحاب متفق‌اند که چون مولانا شمس از آن جماعت کارد خورد نا پیدا شد و بعضی روایت کردند که در جنب مولانای بزرگ مدفون است.

و هم چنان حضرت شیخ ما سلطان‌العارفین چلبی عارف از حضرت والده خود فاطمه خاتون (رض) روایت کرد که چون حضرت مولانا شمس‌الدین به درجه سعادت شهادت مشرف گشته آن دونان مغفل او را در چاهی انداخته بودند حضرت سلطان‌ولد شبی مولانا شمس‌الدین را در خواب دید که من فلان جای خفته‌ام. نیم شب یاران محرم را جمع کرده، وجود مبارک را بیرون کردند و به گلاب و مشک و عبیر ممسک و معطر گردانیدند، و در مدرسه مولانا در پهلوی بانی مدرسه امیر بدرالدین گهرتاش دفن کردند. و این سری است که هر کسی را برین وقوفی نیست! (افلاکی، ۱۹۵۹: ۲/۷۰۰)

زنده یاد گلپنارلی به نقاط ضعف این روایات زیرکانه اشاره کرده اما در رفع و رجوع تناقضات کوشیده و نخواست است که صریحاً بی‌اساس بودن افسانه‌ها را به قلم آورد. از جمله می‌گوید این که گفته‌اند پیکر شمس را در کنار قبر بدرالدین گهرتاش دفن کردند بدرالدین در سال ۶۶۰ پانزده سال بعد از ناپدید شدن شمس کشته شده بنابراین شاید برعکس بوده و گهرتاش را در کنار شمس به خاک سپرده‌اند.

این روایت افلاکی هم که شمس «در جنب مولانای بزرگ مدفون است» برخی محققان ترک را به اشتباه انداخته که سنگ قبر شمس‌الدین بن یحیی بن محمد شاه از دامادهای خاندان

مولوی را از آن شمس شمرده‌اند این خطا را هم گلپنارلی تصحیح کرده است در تابستان ۱۳۴۵ که آن شادروان در قونیه سرگرم تحقیق در نسخ خطی کتابخانه آرامگاه مولانا بود و فهرست کتابخانه را برای چاپ آماده می‌کرد روزهای خوشی با آن دانشمند وارسته فرشته خوی گذرانیدم. یک روز از او خواستم که مرا به زیارت مقام شمس و دیدن آن چاه نویافته ببرد. با دیدن بی‌میلی او تردید خود را درباره روایات ساختگی افلاکی و بی‌اساس بودن وجود مزار شمس بیان کردم و گفتم از نوشته هم برمی‌آید که خودتان هم اطمینان ندارید که شمس در قونیه آرمیده باشد. با خنده شیرین معنی دار عارفانه‌ای گفت چه کار داری؟ کارمندان جوان این جا حدسی، زدند من هم نخواستم دلشان را بشکنم. این حدس‌ها چیزی از مقام شمس نمی‌کاهد اما بر جلال و شکوه آرامگاه مولانا می‌افزاید.

در ایران هم در نیم قرن اخیر اشتباه مرحوم محمدعلی تربیت و اعتماد او بر مأخذی مجعول و شخصیتی موهوم به نام شمس‌الملک سبب شد که در قطعیت محل مزار شمس در خوی که قرن‌ها معروف و مورد قبول همگان بود تردیدی نابجا راه یابد (ریاحی، ۷۰: ۲) و پرده تاریک دیگری بر چهره حقیقت کشیده شود.

آن شادروان در کتاب *دانشمندان آذربایجان* (ص ۱۳۱) بدون ذکر منبع منار شمس تبریز را مقبره شمس‌الملک دنبلی شمرده و قصیده‌ای از خاقانی را که در مدح رکن‌الدین خویی بوده در مدح شمس‌الملک موهوم نقل کرده و این اشتباه محمدعلی تربیت در نوشته‌های دیگران تکرار شده است. من منبع نوشته تربیت را که از تواریخ مجعول دنبلی‌ها بوده یافتم و ضمن مقاله‌ای در مجله یغما منتشر کردم. (ریاحی، ۱۳۳۷)

چون با مطرح شدن شمس‌الملک مجعول گره تازه‌ای به مسئله مزار شمس تبریز خورده و پرده تازه‌ای بر روی حقیقت کشیده شده است در این جا اشاره مختصری به تاریخ‌های مجعول دنبلی می‌کنم

از اوایل قرن هفتم در هجوم کردهای ایوبی به آذربایجان، قبایلی از یزیدی‌ها که معتقداتی آمیخته از کیش‌های زردستی و مانوی داشته‌اند به نام دنبلی به نواحی خوی آمده و در آنجا سکونت گزیدند. در دوره صفویه حکومت خوی با رؤسای آن قبیله بوده و بعد از نادرشاه تا دوره فتحعلی شاه بیش از یک قرن نیمه استقلالی داشتند، و بعدها تاریخ‌های متعددی در شرح حال امرای آنها نوشته شده است.

در دوره ناصرالدین‌شاه، یکی از زردشتیان هند از پیروان آذرکیوان زردشتیان متمایل به (تصوف به نام مانوک جی هاتریا به ایران آمده و در جمع‌آوری مدارک و کتاب‌های خطی

درباره ایران و مخصوصاً آیین زردشتی پس از اسلام می‌کوشیده و به کسانی که در این زمینه کتاب‌هایی تألیف و به او تسلیم می‌کردند پاداش کافی می‌داد.

در همان روزها ظاهراً به تشویق همو یکی از بازماندگان عبدالرزاق بیگ دنبلی کتابی به نام تاریخ دنباله نوشته که سراسر مجعولات است و در آن نسب دنبلی‌ها به برمکی‌ها و انوشیروان رسانیده شده و امرای دنبلی یزدان‌پرست و در عین حال عارف و متأخرین آنها از نعمه‌اللهیه) شمرده شده‌اند و در حوادث تاریخی تأثیر عمده‌ای به آنها نسبت داده شده است. نسخ متعددی از آن کتاب و کتاب‌هایی که بر مبنای آن تحریر گردیده موجود است.^۴ آنچه مرحوم تربیت منار شمس تبریز را مزار امیر شمس‌الملک مجعول متوفی ۵۵۵ دانسته از آن مجعولات گرفته شده است.

با توضیحاتی که داده شد هر گونه تردیدی در مورد محل مزار شمس تبریز بر طرف گردید و معلوم شد که آن عارف بزرگ در شهر باستانی سه هزار ساله خوی در دروازه شمال غربی کشور، در ثغر فرهنگی ایران آرمیده است. اینک غفلت از احیا و بازسازی آرامگاه او حق ناشناسی نابخشودنی خواهد بود و گرامی داشت تربت پاک او برای عاشقان فرهنگ ایرانی واجب عینی است.

جای آن است که سازمان‌هایی که عهده دار احیا و حفظ آثار ملی و میراث فرهنگی هستند با بررسی‌های لازم مجموعه فرهنگی و بنای شایسته‌ای بر سر خاک او برافرازند به همان سان که اعتبار طوس به آرامگاه فردوسی و نازش و بالش شیراز به تربت سعدی و حافظ و صفای نیشابور به خاک خیام و عطار است که هر بهار باد شمال بر آن گل افشان می‌کند شهر باستانی خوی نیز از برکت تربت شمس تبریز روح و شادابی تازه‌ای یابد.

دریغ است که شهری با آن گذشته درخشان فرهنگی و داشتن زیبایی‌های طبیعی و سرسبزی و طراوت و آب و هوای مطبوع برای زائران و جهانگردان این بخت و فرصت را از دست بدهد و از داشتن مجموعه نمودار میراث فرهنگ ملی محروم ماند.

بزرگداشت شمس و بزرگداشت، مولوی بزرگداشت ادب و فرهنگ و عرفان ایرانی و موجب خرسندی و سرافرازی مردم آذربایجان خواهد بود.

در روزنامه‌ها از قول مسئولان امور سیاحتی و زیارتی خواندم که فهرستی از چهل هزار اماکن زیارتی تهیه شده است تا در صورتی که نسب و اهمیت هر یک بعد از تحقیقات کافی مسلم شود در اجرای طرح‌های مناسب برای بازسازی آنها اقدام گردد. بدین ترتیب تصور می‌کنم ساختن آرامگاه و مجموعه فرهنگی برای شمس تبریز در درجه اول اهمیت و لزوم

باشد.

پی‌نوشت

۱. منشآت السلاطین فریدون بیگ چاپ ۱۲۷۴، استانبول، ج ۱، ص ۵۹۶ و نیز رجوع شود به ۱A چاپ، استانبول مقاله سلیمان، اول و تاریخ هامر پورگشتال به نقل از روزنامه سفر استانبول از تزییلات تاریخ عثمانی دوست فاضل من آقای فیروز منصوری گفتند که این خبر در تاریخ ابراهیم پچوی هم آمده است.
۲. من هم در حاشیه ص ۷۰ تاریخ خوی چاپ اول در صحت نوشته فصیحی تردید کردم و یک اشارت دوست عزیز محمدعلی موحد محقق بزرگ زندگانی و آثار شمس، تردید مرا رفع کرد و این مقاله حاصل آن اشارت است.
۳. از جمله در کتابخانه‌های زنده یادان حاج حسین آقا نخجوانی و حاج محمدرضا پارسای خوبی نماینده ادوار پیشین، مجلس که نسخه اولی اینک در کتابخانه ملی تبریز مضبوط است و نسخه‌ای در مؤسسه خاورشناسی کاما در بمبئی و نسخی در کتابخانه‌های دیگر ر.ک به: تاریخ خوی، ص ۱۲۱-۱۲۶
۴. از جمله در کتابخانه‌های زنده یادان حاج حسین آقا نخجوانی و حاج محمدرضا پارسای خوبی نماینده ادوار پیشین، مجلس که نسخه اولی اینک در کتابخانه ملی تبریز مضبوط است و نسخه‌ای در مؤسسه خاورشناسی کاما در بمبئی و نسخی در کتابخانه‌های دیگر ر.ک به: تاریخ خوی، ص ۱۲۱-۱۲۶

منابع

- ۱ ولدنامه با تصحیح و مقدمه جلال، همایی ۱۳۱۶، حاشیه ص ۵۲ مقدمه مناقب العارفین، افلاکی به کوشش تحسین، بازیجی، انقره، ۱۹۵۹، ج ۲، ص ۶۱۵
همان جا ص ۶۱۸
- .. مقالات شمس تبریزی تصحیح و تعلیق محمد علی، موجد، ۱۳۶۹، ج ۲، ص ۲۶۷
۵ ولدنامه ص ۵۲
- . مناقب العارفین، ج ۲، ص ۶۹۸
- ۷ مجمل فصیحی، به تصحیح محمود فرخی، مشهد، ۱۳۱۴، ج ۲، ص ۳۴۳
۸ همان جا ص ۳۸۰
- ۹ تاریخ خوی، ص ۸۳
- ۱۰ منشآت السلاطین فریدون بیگ چاپ ۱۲۷۴، استانبول، ج ۱، ص ۵۹۶ و نیز رجوع شود به I.A چاپ، استانبول مقاله سلیمان، اول و تاریخ هامر پورگشتال به نقل از روزنامه سفر استانبول از تزییلات تاریخ عثمانی دوست فاضل من آقای فیروز منصوری گفتند که این خبر در تاریخ ابراهیم پچوی هم آمده است.
۱۱. عبدالباقی گلپنارلی مولانا جلال الدین، زندگانی فلسفه و آثار گزیده‌ای از آنها، ترجمه توفیق ه سبحانی
۱۲ همان جا ص ۱۶۸-۱۶۹
- ۱۳ سفرنامه های و نیز بیان ترجمه منوچهر، امیری ۱۳۴۹، ص ۳۱۷ و ۳۷۹-۳۸۰
- ۱۴ مولانا جلال الدین ترجمه توفیق ه سبحانی، ص ۱۴۰-۱۷۵
- ۱۵ مناقب العارفین، ج ۲، ص ۶۸۴
۱۶ همان جا ص ۷۰۰
۱۷. من هم در حاشیه ص ۷۰ تاریخ خوی چاپ اول در صحت نوشته فصیحی تردید کردم و یک اشارت دوست عزیز محمدعلی موحد محقق بزرگ زندگانی و آثار شمس، تردید مرا رفع کرد و این مقاله حاصل آن اشارت است.
- ۱۸، «منار شمس تبریز و رکن الدین خوبی ممدوح خاقانی»، مجله یغما، سال یازدهم، ۱۳۳۷ شماره اول ص ۵-۸